

ستون دین اسلام چیست؟ بررسی نسبت حقیقت انسان با اصل توحید

لا اله الا الله، ستون تمامی ادیان؛ بررسی نسبت توحید و حقیقت انسان در ساختار دین

شناخت هر ساختمان زنده یا غیرزنده‌ای نه از دیوارها و پنجره‌ها، بلکه از ستونی آغاز می‌شود که وزن همه اجزا را بر دوش می‌کشد. اگر آن ستون درست شناخته نشود، فهم شکل کلی بنا نیز دچار خطا خواهد شد. در باب دین و انسان نیز مسئله از همین سنخ است. ممکن است کسی درباره اعمال دینی، مناسک، یا حتی ویژگی‌های اخلاقی انسان سخن بگوید، اما تا زمانی که به بنیاد نگهدارنده این مجموعه نرسیده باشد، تصویر او از حقیقت دین و جایگاه انسان در آن ناتمام خواهد ماند. از همین جا پرسش اصلی پدید می‌آید: اساسی‌ترین پایه‌ای که هم دین بر آن استوار است و هم فهم حقیقت انسان به آن بازمی‌گردد، چیست؟ پاسخ در همان اصل یگانه‌ای نهفته است که به عنوان بنیادی‌ترین رکن دین معرفی می‌شود: لا اله الا الله. این اصل فقط یک گزاره زبانی یا شعاری آیینی نیست، بلکه معیار فهم دین، سنجه تفسیر حقیقت انسان، و مبنای تشخیص نسبت این دو با یکدیگر است. اگر تمام دین مبتنی بر یک کلمه واحد باشد، آن کلمه نه یک بخش در کنار سایر بخش‌ها، بلکه قاعده‌ای است که معنا و اعتبار همه اجزا را تعیین می‌کند. از این رو، هر بحثی درباره انسان، دین، یا رابطه میان آن‌ها، ناگزیر باید از همین نقطه آغاز شود.

لا اله الا الله به عنوان ستون بنیادین دین

دین زمانی به درستی فهم می‌شود که شناخت ما از بنیاد آن آغاز گردد، نه از فروع و مظاهر آن. هنگامی که گفته می‌شود همه دین مبتنی بر یک کلمه واحد است، مقصود آن است که حقیقت دین در کثرت اجزا و صورت‌ها پراکنده نیست، بلکه در وحدتی متمرکز است که سایر سطوح از آن معنا می‌گیرند. در این چهارچوب، لا اله الا الله ستون دین است؛ یعنی اصلی که بدون آن، دین از بنیان خود تهی می‌شود.

اهمیت این اصل فقط در جایگاه اعتقادی آن خلاصه نمی‌شود. انسان در نماز و اذان بارها به این وحدت گواهی می‌دهد. تکرار این گواهی نشان می‌دهد که دین، انسان را پیوسته به نقطه بنیادین خود بازمی‌گرداند تا پیوند او با اصل توحید در سطح آگاهی، گفتار و جهت‌گیری وجودی محفوظ بماند؛ بنابراین، اصل یادشده نه صرفاً موضوعی برای تصدیق ذهنی، بلکه محور سازمان‌دهنده کل حیات دینی است.

حقیقت دین از پراکندگی و دوگانگی آغاز نمی‌شود، بلکه از یگانگی مبدأ معنا می‌یابد. به همین دلیل، اگر کسی بخواهد دین حقیقی، دین حنیف و اسلام ناب را بشناسد، ابتدا باید معنای واقعی این اصل را دریابد. شناخت دین از جایی آغاز می‌شود که وحدت بنیادین آن شناخته شود.

نسبت لا اله الا الله با فهم حقیقت انسان

حقیقت وجود انسان را نمی‌توان فقط از راه مقایسه زیستی یا طبیعی با سایر موجودات فهمید. برای شناخت انسان باید معیاری در اختیار داشت که تمایز بنیادینش را آشکار کند. این معیار همان اصلی است که پیش‌تر به عنوان ستون دین معرفی شد. از این منظر، حقیقت انسان نیز با لا اله الا الله شناخته می‌شود.

این گزاره دلالتی مهم دارد: انسان نه صرفاً با ظاهر انسانی، نه تنها با توانایی‌های عقلانی متعارف و نه فقط با عضویت در نوع بشر تعریف می‌شود. حقیقت وجود ما با نسبتی سنجیده می‌شود که با اصل توحید برقرار کرده‌ایم. در نتیجه، تعریف انسان در این دستگاه فکری، تعریفی وجودی است، نه صرفاً طبیعی یا اجتماعی. آنچه تعیین می‌کند ما تا چه اندازه در مرتبه انسانی قرار داریم، میزان حضور و فعلیت این اصل در ساحت وجودی ماست.

از این‌جا، رابطه انسان و دین از صورت یک پیوند بیرونی فراتر می‌رود. دین چیزی افزوده بر انسان نیست که بعداً بر او تحمیل شده باشد، بلکه معیار کشف حقیقت خود اوست. اگر انسان بدون این اصل سنجیده شود، تعریف او ناتمام خواهد بود و اگر دین جدا از این اصل تفسیر گردد، حقیقت آن از دست خواهد رفت. پس وحدتی که بنیاد دین است، هم‌زمان معیار فهم انسان نیز هست.

فطرت و گواهی انسان بر اصل توحید

گواهی زبانی در نماز و اذان، در کنار گواهی فطری، دو سطح از یک حقیقت را تشکیل می‌دهد. سطح نخست، اظهار و آگاهی آشکار است؛ سطح دوم، ریشه در سرشت انسان دارد. از همین رو، شناخت انسان بدون توجه به این شهادت درونی ممکن نیست؛ اگر فطرت بر وحدت اله گواهی می‌دهد، پس انسان در عمیق‌ترین ساحت وجودی خود نسبتی با این وحدت دارد. این نسبت نه امری تصادفی، بلکه نشانه‌ای از جایگاه توحید در تعریف حقیقت اوست.

نتیجه این بحث آن است که پیوند انسان با ستون دین، پیوندی قراردادی یا صرفاً تربیتی نیست. این پیوند از درون ساختار وجودی انسان قابل فهم است. انسان از آن جهت که انسان است، با این اصل نسبت دارد و همین نسبت است که امکان فهم درست از دین و از خود انسان را فراهم می‌سازد.

فقط این نیست که انسان این اصل را بداند یا بر زبان آورد، بلکه باید دید لا اله الا الله در بخش وجودی ما تا چه اندازه فعال شده است. این تعبیر نشان می‌دهد که حقیقت انسان با میزان تحقق درونی این اصل سنجیده می‌شود، نه با ادعای صوری آن.

در این جا، وجود انسان دارای مراتب و ساحت‌هایی دانسته می‌شود که همه آن‌ها در یک سطح قرار ندارند. این تعبیر حاکی از آن است که در انسان ساحتی فراتر از عقل متعارف یا لایه‌های صرفاً مادی و طبیعی وجود دارد. هنگامی که این ساحت فعال شود، انسان به حقیقت انسانی خود نزدیک می‌شود؛ بنابراین، انسان بودن در معنای کامل، نتیجه فعلیت یافتن آن مرتبه متعالی است که با اصل توحید سنجیده می‌شود.

این تحلیل، مرز مهمی میان «نوع زیستی انسان» و «حقیقت انسانی» برقرار می‌کند. ممکن است فرد از نظر ظاهری انسان باشد، اما معیار نهایی برای انسان بودن، فعلیت ساحت متجرد و فوق عقلانی اوست؛ ساحتی که با اصل توحید نسبت مستقیم دارد. در نتیجه، حقیقت انسان امری ایستا و تضمین‌شده نیست، بلکه وابسته به نحوه تحقق این اصل در وجود هر فرد است.

مراتب موجودات و تمایز انسان از غیرانسان

اگر بخش فوق عقل یا مجرد انسان فعال باشد، آن شخص انسان است و اگر این ساحت فعال نباشد، یا فرشته است یا حیوان یا گیاه یا جماد و یا پست‌تر از جماد. این تقسیم‌بندی نشان می‌دهد که انسان بودن در دستگاه مفهومی شیعه، یک عنوان صرفاً ظاهری نیست، بلکه مرتبه‌ای وجودی است که با فعلیت توحید در انسان محقق می‌شود.

نکته مهم آن است که تمایز انسان از سایر موجودات، بر پایه ساختار بدنی یا ویژگی‌های طبیعی قرار نگرفته است. معیار تمایز، نحوه فعلیت یافتن ساحت مجرد وجود است. همین امر جایگاه انسان را ارتقا می‌دهد و مسئولیت ما را سنگین‌تر می‌کند. ارتقا از آن جهت که حقیقت وجود ما به مرتبه‌ای فراتر از سطوح طبیعی وابسته است و سنگینی مسئولیت از آن رو که سقوط از این مرتبه نیز ممکن است.

انسان می‌تواند از حیث مرتبه وجودی با موجودات دیگر نسبت پیدا کند؛ بنابراین، مرز میان این مراتب نه صرف صورت ظاهری، بلکه کیفیت فعلیت یافتن آن اصل بنیادین است. در نتیجه، سنجش حقیقت انسان فقط با رجوع به همان ستون ممکن است که دین نیز بر آن استوار شده است.

جمع بندی

فهم انسان و دین، زمانی منسجم و دقیق می‌شود که هر دو از یک مبدأ واحد تفسیر شوند؛ اگر دین بر بنیادی‌ترین ستون خود استوار است، شناخت آن نیز باید از همان ستون آغاز گردد، نه از اجزای پراکنده و نموده‌های فرعی. این ستون، اصل توحید است؛ اصلی که همه دین بر آن بنا شده و معنا و جهت سایر اجزا را تعیین می‌کند. از این رو، هر تفسیر از دین که از این بنیاد فاصله بگیرد، در حقیقت از مرکز ثقل خود دور شده است.

در همین چهارچوب، حقیقت انسان نیز نه با ظاهر نوعی او و نه صرفاً با ویژگی‌های طبیعی و عقلانی متعارف‌ش شناخته می‌شود. انسان در این نگاه، موجودی است که حقیقت او به میزان فعلیت یافتن اصل توحید در ساحت وجودی‌اش وابسته است. به بیان دقیق‌تر، آنچه انسان را در مرتبه حقیقی انسانیت قرار می‌دهد، فعال شدن بخش فوق عقل یا ساحت مجرد وجود اوست. این ساحت، محل ظهور حقیقتی است که انسان را از سایر مراتب موجودات متمایز می‌کند.

اهمیت این تحلیل در آن است که میان دین و انسان پیوندی بیرونی و قراردادی برقرار نمی‌کند، بلکه وحدتی درونی میان آن دو نشان می‌دهد. همان اصلی که پایه دین است، معیار سنجش حقیقت انسان نیز هست. در نتیجه، دین فقط مجموعه‌ای از آموزه‌ها برای تنظیم رفتار انسان نیست، بلکه افق فهم انسان از خود را نیز روشن می‌کند. انسان نیز موجودی نیست که صرفاً مخاطب دین باشد؛ بلکه حقیقت او در نسبت با بنیاد دین تعریف می‌شود.

از این منظر، گواهی انسان در نماز و اذان بر وحدت «اله» و نیز شهادت فطرت او بر همین حقیقت، دو ظهور از یک واقعیت هستند؛ واقعیتی که هم در ساختار دین حضور دارد و هم در ژرفای وجود انسان. به همین دلیل، شناخت دین حقیقی و شناخت انسان حقیقی، دو مسیر جدا از هم نیستند، بلکه هر دو در یک نقطه به هم می‌رسند.

پس اگر بنا باشد نسبت انسان و ستون دین به درستی فهم شود، باید گفت که این نسبت، نسبت میان یک موجود و یک اصل بیرونی نیست؛ بلکه نسبت میان حقیقت انسان و بنیادی‌ترین قاعده‌ای است که انسانیت او را معنا می‌بخشد. در این دستگاه فکری، هر قدر این اصل در وجود انسان فعال‌تر شود، حقیقت انسانی او آشکارتر می‌گردد و هر قدر این ساحت معطل بماند، فاصله او از مرتبه اصیل انسانیت بیشتر می‌شود؛ بنابراین، توحید نه فقط بنیان دین، بلکه معیار نهایی در شناخت انسان است.